

هو آراست مشق ز خود رفتی
 ز بهی غم ز خود خویشتی
 امید بدل بود آتش ز دم
 نغمه به غم جابم به غم ز دم

نکات

شعری در کتب سیر میخورد
 که عالم همه کلفت الود است
 درین عشرت اباد کفت شنود
 ز قانن تحقیق اندک جو شمر
 خیال تو مصروف و هم اوریت
 دولت بسکه در سفر راحت کزین
 چون در این ایست
 ظلم ظلم ظهور است ای پنجبر
 ز دیر زرم نامعاسات دل
 بنای بهمان بر سر افت است
 ظهور استی آگاه آرام نیست
 خود را بفصلت مکن منتقم
 ز نفسی این بزم راحت کراز
 طلب میدکس نعت که میشود

ز مرتزبان عشرت کجاست
 چه سحرها بخوان جفت بیخند
 زین گیری از نشا آراستی
 و لا عنایت خود درین عصره نگاه
 شغف بیست مظهر و فاین لطفما
 کز اسود که مقصدت آرزوست
 چه عطا هر درین نشا موهوب کنت
 درین بزم خلا تو ان شد کزو
 کز ناظران باقیست بعضی صفات
 ز راحت نشا نیست یعنی زود آ

اشارات

ز بانا قابل حد شناسند
 دل ز نظیر این نامست آگاه
 دو عالم چون صدف نایب شکست
 ز اخلاصش احد یگانه شنید
 نگر در آنکوه همساز کجاست
 ز احمد بر احد چه بسازی بیغفود
 محمد نظر باطن خند او نند
 صدرا و سار یکتا ز ست اینجا
 کز بانام محمد شناسند
 ز رمز معنی هر کس دست
 که آمد کو هر نامش بر استم
 که بارنگر کس رنگ پوشید
 بنود آن میسیم جز خود کواهی
 که میفرخ و دانم یک بود
 نزار و موج جز با بحر پیوستند
 که یکجور همو آست اینجا